سِرّعشق

در حواشی و جنجال‌های سریالی که می‌خواهد از شمس و مولانا بگوید

کورش فرمند| داغ شدن خبر ساخت سریالی درباره مولانا جلال‌الدین و شمس تبریزی شاید بیش از آنکه سبب خوش‌حالی علاقه‌مندان فرهنگ و ادب ایران شده باشد، حاشیه و جنجال به دنبال داشته است. این مسائل پیرامونی از نگرانی‌هایی درباره شریک ایران در ساخت این مجموعه تلویزیونی (ترکیه) تا جنجال‌های اخیر بر سر دیدگاه مراجع تقلید شیعه را شامل می‌شد. ابتدا اعلام شد که شهاب حسینی، بازیگر برجسته ایرانی، در نقش شمس تبریزی هنرنمایی خواهد کرد، اما این نکته که در این صورت ایفاگر نقش مولانا جلال‌الدین چه کسی خواهد بود، مسائل دیگری را به دنبال آورد. روزنامه خراسان در مطلبی انتقادی به نقل از یکی از نویسندگان فیلم‌نامه «مست عشق» (فرهاد توحیدی) و یک منبع آگاه، نوشت که بازیگر شخصیت مولانا و دیگر بازیگران اصلی فیلم، ترکیه‌ای خواهند بود. با توجه به تبلیغات ترکیه در طی سال‌ها برای معرفی جلال‌الدین محمد بلخی به عنوان شاعری ترک و مصادره این شاعر و عارف بزرگ ایرانی برای خود، دغدغه‌های فرهنگ‌دوستان ایرانی موجه می‌نمود تا اینکه حسن فتحی در صفحه شخصی خود در اینستاگرام اعلام کرد که «بازیگر نقش حضرت مولانا هم قطعا ایرانی خواهد بود»؛ اما جنجال بزرگ‌تر در پی نامه‌نگاری جمعی از طلاب و فضلای حوزه علمیه قم با مراجع به پا شد. تعدادی از طلبه‌ها نظر به «فساد عقیده شخص مزبور [(شمس تبریزی)] و عقاید پلید او که از اقطاب و اعلام صوفیه خبیث بوده [...]» از آیت‌ا... ناصر مکارم‌شیرازی خواسته بودند «با التفات به عواقب و لوازم خطرناکی که انتشار و پخش این سریال بعد از اتمام ساختش از سیمای جمهوری اسلامی در پی خواهد داشت»، این مرجع تقلید برای «توقف هرچه سریع‌تر این مسئله خطرناک» عنایت بایسته را مبذول کند. پاسخی که این افراد در پی طرح خواسته خود گرفتند، مثبت بود: «با توجه به اینکه این کار سبب ترویج فرقه ضاله صوفیه می‌شود، شرعا جایز نیست و باید از آن خودداری کرد. همیشه موفق باشید.»

اما در این شرایط نامه دیگری، این‌بار خطاب به آیت‌ا... حسین نوری‌همدانی منتشر شد که البته لحن آن چون مورد پیشین تند نبود و صرفا کسب تکلیف می‌نمود: «به استحضار می‌رساند که طبق اخبار منتشرشده قرار است سریالی درباره شمس و مولانا تهیه گردد و برای این موضوع از هنرمندان و کارگردانان مطرح دعوت شده است تا در سطح ملی یا فراملی پخش گردد؛ استدعا دارد نظر مبارک را پیرامون این موضوع مرقوم فرمایید.» پاسخ این نامه هم چنین بود: «این ۲نفر نام‌برده از اعیان صوفیه می‌باشند و ما برای این مطلب مدارک متقنی از کتاب‌های خودشان داریم. اساسا فرقه صوفیه یکی از فرقه‌های ضالّه و مضلّه می‌باشند که با تشکیلات قطب‌سازی و مرشدبازی به جنگ اسلام ناب که اسلام قرآن و اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام است، آمده‌اند و حضرت صادق علیه‌السلام درباره صوفیه فرموده‌اند: انّهم اعدائنا؛ یعنی آن‌ها دشمنان ما هستند. ترویج آن‌ها به هر شکلی باشد، جایز نمی‌باشد و حرام است.»

مرحله دیگری از این حواشی آغاز شده بود. مرحله‌ای که همراه با ابراز دیدگاه‌هایی عمدتا در تقابل با نظرات معترضان و مؤید جایگاه بلند مولوی و شمس بود. نکته درخور توجه استناد برخی از این دیدگاه‌ها -که در رسانه‌های همگانی و صفحات شخصی منتشر شد- به سخنان رهبر معظم انقلاب بود؛ سخنانی که آیت‌ا... العظمی خامنه‌ای طی آن از دیدگاه مثبت خود و شهید مرتضی مطهری درباره مولوی گفته بودند: «یک بخش مهمی از شعر آیینی ما می‌تواند متوجه مسائل عرفانی و معنوی بشود. و این هم یک دریای عظیمی است. شعر مولوی را شما ببینید. اگر فرض کنید کسی به دیوان شمس به خاطر زبان مخصوص و حالت مخصوصش دسترسی نداشته باشد که خیلی از ماها دسترسی نداریم و اگر آن را کسی یک قدری دوردست بداند، مثنوی، مثنوی، مثنوی؛ که خودش می‌گوید: و هو اصول اصول اصول الدین. واقعا اعتقاد من هم همین است. یک وقتی مرحوم آقای مطهری از من پرسیدند نظر شما راجع به مثنوی چیست، همین را گفتم. گفتم به نظر من مثنوی همین است که خودش گفته: و هو اصول ... ایشان گفت کاملا درست است، من هم عقیده‌ام همین است.»

در میان شخصیت‌های فرهنگی نیز واکنش‌هایی به ماجرا نشان داده شد. دکتر محمود فتوحی، استاد برجسته زبان و ادبیات فارسی، در مطلبی مبتنی بر ارجاعات به آرای عالمان بزرگ تاریخ تشیع، از ستایش و نگاه مثبت بزرگانی چون شیخ بهایی، صدرالمتألهین ملاصدرا، حکیم حاج ملاهادی سبزواری و امام خمینی(ره) به مولانا یاد کرد.

همچنین احسان رضایی، نویسنده و روزنامه‌نگار ادبی، از علاقه و تمجیدهای برخی عالمان شیعه نوشت. در بخشی از مطلب او آمده است: «می‌گویند یک‌بار درباره مولانا و همین اختلاف‌نظرها از شیخ مرتضی انصاری سؤال کردند. می‌دانیم که شیخ انصاری، یکی از بزرگ‌ترین فقهای شیعه در عصر غیبت است و القابی نظیر «شیخ اعظم»، «شیخِ مطلق» و «خاتم‌الفقهاء و المجتهدین» دارد. ماجرای استفتا از شیخ انصاری درباره مولانا را آیت‌ا... شبیری‌زنجانی، از مراجع تقلید حال حاضر، نقل کرده: «قضیه دیگر ماجرای استفتائی است که از مرحوم شیخ انصاری درباره مولوی می‌کنند که مولوی چگونه آدمی است؟ شیخ در پاسخ -چنان که شنیده‌ام- می‌نویسد:

من کتاب مثنوی را کم مطالعه کرده‌ام، ولی در جوانی قدری آن را دیده‌ام. این شعر از آن زمان در نظرم مانده است که مولوی می‌گوید:

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

وقتی مولوی درباره معاصران خود در ۶۰۰سال قبل می‌گوید که این‌ها تشخیص نمی‌دهند که من چه کاره‌ام، من چگونه درباره او قضاوت کنم؟»

رضا بابایی، پژوهشگر علوم انسانی، نیز یادداشتی نوشت که از نوعی دیگر و در جای خود درخور درنگ بود. او اتفاقا به افرادی چون کارگردان سریال «مست عشق» انتقاد کرده بود؛ چراکه معتقد است: «بیشتر تولیدهای سینمایی یا تلویزیونی درباره مولوی و شمس در ایران و ترکیه، یا انگیزه تجاری داشته‌اند یا برای سوءاستفاده از محبوبیت آن دو بوده است. مخالفان مولوی و شمس، اگر می‌خواهند جلو هرگونه تولید هنری و غیرهنری را درباره آن دو بگیرند، نخست باید فکری به حال محبوبیت جهانی شمس و مولانا و سودآوری آن دو برای صنعت سینما و فیلم‌سازی بکنند...»

نکته درخور توجه در دیدگاه‌های دوستداران شمس و مولانا این بود که عمدتا بر جایگاه رفیع شخصیت جلال‌الدین تأکید می‌کردند، اما این ستودن تلویحا ستودن شمس نیز هست؛ شمسی که دوران تحول درخشان مولوی را رقم زد.

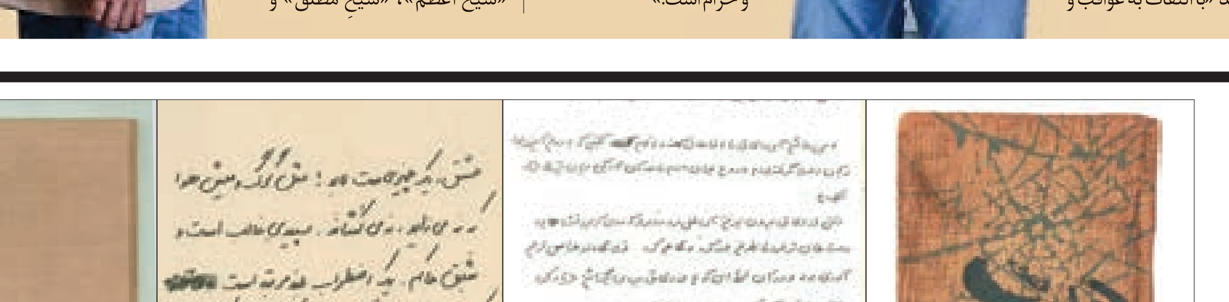

تکرار یک تجربه کمیاب

درباره کتاب «چهارمین» که با ظاهری متفاوت به چاپ رسیده است

وحید حسینی‌ایرانی| مهرماه ۱۳۴۰ کتابی به ادبیات داستانی ایران افزوده شد که از دید وضعیت ظاهری و فیزیکی، تجربه‌ای نو در عرصه صنعت چاپ آثار داستانی ایرانی به شمار می‌رفت. «نکبت» در واقع تجربه‌ای بدیع و فرمالیستی از امیر گل‌آرا بود که ظاهرا کوشیده بود محتوای اثرش و فرم فیزیکی کتاب هماهنگی‌ای شایان توجه داشته باشند. صفحات این داستان به‌صورت دست‌نویس‌هایی همراه با خط‌خوردگی‌های معمول یک دفترچه یادداشت چاپ شده بود و جلد آن نیز مقوایی بود که به‌جای پارچه گالینگور، با گونی پوشش داده شده بود. این همخوانی از آنجا به‌دست می‌آید که نویسنده در صفحه شناسنامه کتاب، پیرنگ روایتش را چنین توجیه‌پذیر می‌کند که:

«مقنی‌ها در گلوگاه مستراح متروکی در یکی از بندهای تاریک محبس دفتر کثیفی یافتند آلوده به نکبت و متعلق به یک محبوس گمنام قدیمی
این کتاب همان دفتر است.»

یعنی توجیه شکل عرضه اثر و فرض این است که زندانی‌ای دست‌نوشته‌هایش را لای گونی پیچیده و حالا این کتاب همان دست‌نوشته‌های جابه‌جا پر از خط‌خوردگی و گونی‌پوش است که به دست خواننده می‌رسد.

اکنون پس از حدود ۶دهه نویسنده جوانی به نام مریم سالخورد (طبق اطلاعات فیپای کتاب «چهارمین»، او متولد ۱۳۶۱ است) کتابی منتشر کرده که اگرچه شکل ارائه فیزیکی آن نادر است، بی‌سابقه نیست؛ و این پیشینه، حاکی از مشابهتِ دیداریِ بسیارِ کتاب «چهارمین» با کتاب کمیاب و کمتر دیده‌شده «نکبت» است. با توجه‌به نام ناشر این اثر -انتشارات رشدیه که نشان داده است به چاپ آثار متفاوت یا شاید پیشرو علاقه‌مند است- و نیز پیشینه مریم سالخورد که در کارنامه‌اش نوشتن درباره نویسنده متفاوتی چون کاظم رضا دیده می‌شود، چنین برمی‌آید که خالق داستان «چهارمین» با ادبیات داستانی متفاوت معاصر و احتمالا کتاب نامبرده امیر گل‌آرا آشنا بوده است. با این همه تکرار این تجربه دیگرگون نیز در جای خود جالب و جذاب است؛ چراکه نویسنده با آشنایی‌زدایی از شیوه‌های مرسوم چاپ کتاب، می‌تواند توجه و دقت بیشتر خواننده‌اش را برانگیزد. «چهارمین» داستانی بلند یا شاید هم کوتاه است -روایتی در حدود ۷۰صفحه که با تبدیل شکل نوشته‌های آن به فونت متعارف کتاب‌های داستانی، کمابیش به یک‌سوم حجم ظاهری خود فرومی‌کاهد و داستانی در حدود بیست و اندی صفحه را پیش روی مخاطب می‌گذارد که این حجم متعلق به داستان کوتاه است. روایت در قالب نوشته‌های یک متهم در برگه‌های بازجویی شکل می‌گیرد که قرار است اعترافاتی را درباره یک فعال سیاسی بنویسد. این بازجویی، بهانه روایت داستان و ارتباط راوی با دیگر آدم‌ها، از مادرش فیروزه تا دوستان تئاتری‌اش و محبوب ازدست‌رفته‌اش پوری، می‌شود. او که برخلاف نویسنده اثر، مرد است، در آغاز می‌کوشد که شناختش از بهروز -همان فعال سیاسی- را انکار کند اما به‌مرور خواننده به ارتباط آن‌ها و شیفتگی یا احترامی پی می‌برد که راوی برای بهروز قائل است. زبان اثر به شاعرانگی می‌زند و همین شاعرانگی که از سویی لحن راوی را می‌سازد و از سوی دیگر زیرکانه اسرار مگو را فاش می‌سازد، به تضعیف پیرنگ می‌انجامد؛ باورش آسان نیست که متهم یا محکومی تحت شکنجه بازجو چنین شاعرانه -و آن هم با خطی خوش- اعتراف پس بدهد! با این همه، سازه‌هایی چون نثر متفاوت نویسنده و اشارات تاریخی در جریان داستان مانند برگزاری دادگاه دکتر مصدق و اعتراضات دانشجویی شانزدهم آذر، «چهارمین» را به داستانی بدل ساخته است که به خواندنش می‌ارزد. این اثر تجربی در قالب کتابی با قطع خشتی و جلد گالینگور، در ۷۸صفحه چاپ شده است.

دست سینما به دامن ادبیات

مروری بر تعدادی از فیلم‌های اقتباس‌شده از رمان‌های فهرست صدتایی گاردین

رضوانی| روزنامه گاردین در روزهای اخیر فهرستی منتشر کرده است که ادعای معرفی ۱۰۰کتاب برتر هزاره سوم (از سال ۲۰۰۰ تاکنون) را بر پایه نظرسنجی از منتقدان و نویسندگان مختلف دارد. نکته درخور درنگ اینکه تعداد فیلم‌های اقتباسی از روی آثار معرفی‌شده در این فهرست، نشان‌دهنده توجه فیلم‌وسریال‌سازان غربی به ادبیات است. در ادامه نگاهی داریم به برخی از این آثار که با اقتباس از آن‌ها فیلم یا مجموعه‌ای تلویزیونی ساخته شده است.

● تالار گرگ (رتبه اول در فهرست گاردین)

هیلاری منتل، این رمان را در سال ۲۰۰۹ منتشر کرد و ۶سال بعد، شبکه بی‌بی‌سی، سریالی را از روی آن ساخت که موفق هم بود و جوایزی کسب کرد. «تالار گرگ» اثری تاریخی است که ماجرای آن در دوره هنری هشتم در انگلستان می‌گذرد و روایتی است از زندگی تامس کرامول و صعود او به قدرت در دربار هنری هشتم. منتل برای نوشتن این کتاب برنده جایزه ادبی من‌بوکر شد.

● هرگز رهایم نکن (رتبه چهارم)

کازوئو ایشی گورو، نویسنده ژاپنی اصل ساکن انگلیس، سال ۲۰۱۷ جایزه ادبی نوبل را برد. بیشتر رمان‌های او از جمله همین رمان به فارسی ترجمه شده است. ایشی گورو «هرگز رهایم نکن» را در سال ۲۰۰۵ نوشت و برایش نامزد جایزه من‌بوکر شد و مارک رومانک در سال ۲۰۱۰ فیلمی از روی آن ساخت. این رمان داستان آدم‌هایی است که با اهدای اجباری اعضای بدنشان به مرور و دردناک می‌میرند.

● اطلس ابری (رتبه نهم)

دیوید میچل در سال ۲۰۰۴ «اطلس ابری» را نوشت. رمانی علمی تخیلی که مخاطب را طی روایت خود به زمان‌های مختلف می‌برد. اندی و لانا واچوفسکی و تام تیکور، کارگردان‌هایی هستند که در سال ۲۰۱۲ با اقتباس از این رمان، فیلم خود را ساختند و بینندگان را به دیدن گذشته و آینده و پایان زمین می‌برند.

● جاده (رتبه هفدهم)

فیلم‌های آخرالزمانی نگرانی و کنجکاوی آدم را قلقلک می‌دهد و همین‌ها ما را وادار می‌کند بنشینیم از دریچه تخیل نویسنده و کارگردان به آینده‌مان نگاه کنیم. کورمک مک‌کارتی در سال ۲۰۰۶ رمان «جاده» را نوشت که در آن، پدر و پسری، سفر خود را به جنوب آغاز می‌کنند؛ جایی که از آن انتظار نجات دارند. سه سال بعد جان هیلکات، اقتباسی تحسین‌برانگیز از این رمان داشت. اگر می‌خواهید نگاهی به تباهی بشر بیندازید و درعین‌حال امیدوار به دیدن ذره‌ای انسانیت هستید، خواندن این رمان و دیدن فیلم اقتباسی از آن را توصیه می‌کنیم.

● تاوان (رتبه چهل‌ویکم)

تنها کشته‌شدگان و فراق‌کشیده‌ها تاوان نمی‌دهند. بانیان مرگ و فراق نیز با باری که گاه عمری دراز باید به دوش بکشند، کفاره‌پرداز اعمال خویش‌اند. ایان مک اوِن، نویسنده انگلیسی «تاوان» عشقی را در زمینه جنگ جهانی دوم روایت می‌کند که بوی مرگ می‌دهد. او سال ۲۰۰۱ این اثر را منتشر کرد و برای آن برنده جایزه من‌بوکر شد. جو رایت نیز سال ۲۰۰۷ فیلمی با اقتباس از این رمان ساخت.

● بروکلین (رتبه پنجاه‌ویکم)

«بروکلین» داستان زندگی دختر ایرلندی جوانی با نام آیلیش است که با پیشنهاد یک کشیش ساکن بروکلین نیویورک، تصمیم می‌گیرد خانه و خانواده را ترک کند و به آمریکا برود. این رمان که داستان آن در اوایل دهه ۵۰ می‌گذرد، روایتی است از زندگی دختری در کشوری غریبه و رویارویی‌اش با فقدان و مرگ و عشق و استقامت. کولم توبین برای نوشتن این اثر جایزه ادبی من‌بوکر سال ۲۰۰۹ را گرفت. در سال ۲۰۱۵ نیز بر پایه آن، فیلمی سینمایی به کارگردانی جان کرولی ساخته شد که توانست جایزه بفتا را به دست آورد و نامزد دریافت جایزه اسکار در بخش بهترین فیلم، بهترین فیلم‌نامه اقتباسی و بهترین بازیگر نقش اول زن شود.

● دختر گمشده (رتبه شصت‌وپنجم)

داستان با گم‌شدن ایمی دان شروع می‌شود و پلیس، همسر او را مظنون اصلی می‌داند، اما این داستان غافلگیری زیادی به همراه دارد. گیلین فلین، رمان «دختر گمشده» را در سال ۲۰۱۲ نوشت و دیوید فینچر در سال ۲۰۱۴ با فیلم‌نامه‌ای که نویسنده کتاب از روی رمان خود نوشته بود، فیلم آن را ساخت.

● یادداشت‌هایی بر یک رسوایی (رتبه هفتادم)

«یادداشت‌هایی بر یک رسوایی» رمانی است نوشته زوئی هلر که سال ۲۰۰۳ منتشر شد. در سال ۲۰۰۶ فیلمی به کارگردانی ریچارد ایر با اقتباس از این اثر ساخته شد. این داستان، رازی خانوادگی را برملا می‌کند که همه سعی در پنهان کردن آن داشته‌اند.

● هری پاتر و جام آتش (رتبه نودوهفتم)

«هری پاتر و جام آتش» از سری کتاب‌های معروف جی. کی. رولینگ، نویسنده انگلیسی است که در سال ۲۰۰۰ منتشر شد. در این اثر بار دیگر با هری پاتر، جادوگر نوجوان، و ماجراهایی که برایش پیش می‌آید، روبه‌رو می‌شویم. سال ۲۰۰۵ مایک نیوول فیلمی براساس این رمان ساخت.

● دختری با خال‌کوبی اژدها (رتبه ۹۸)

«دختری با خال‌کوبی اژدها» اثری از نویسنده سوئدی، استیگ لارسن، سال ۲۰۰۵ منتشر شد. دیوید فینچر در سال ۲۰۱۱ فیلمی با اقتباس از این رمان حادثه‌ای و دلهره‌آور ساخت. ماجرای رمان و فیلم، داستان همکاری یک روزنامه‌نگار و دختری عجیب‌وغریب در پرونده ناپدیدشدن نوه یک میلیونر است.

به روایت تصویر

مهاجرت آدم را مبتلا می‌کند

محمدرضا هاشمی| ای کاش آدمی وطنش را/ همچون بنفشه‌ها/ می‌شد با خود ببرد/ هر کجا که خواست[1]

این شعر را چند روز قبل در آگهی مراسم ترحیم «محمدشاه محمودی» پدر «برادران محمودی» فیلم‌سازان مهاجر افغانستانی مقیم ایران خواندم. پدر برادران محمودی درحالی در تهران جان باخت که احتمالا در لحظات آخر زندگی خود داشته خاطرات خود از روزهایی که در سرزمین مادری‌اش یعنی افغانستان داشته را مرور می‌کرده است، یا رنج روزهای مهاجرت در ایران را. این شعر برای من که در ایران به عنوان یک افغانستانی شناخته می‌شوم، معنای متفاوت‌تر از آن چیزی دارد که دوستان و رفقای ایرانی‌ام درک می‌کنند. بعد از خواندن آگهی مراسم ترحیم روانشاد محمودی انگار که این شعر در ذهنم رسوخ کرده باشد، همراهم بود تا اینکه در صفحه اینستاگرامم این مجموعه عکس را دیدم و مطلبی که به همراه آن منتشر شده بود را خواندم. «در سوئد صدها کودک مهاجری که خانواده‌هایشان با اخراج از این کشور روبه‌رو شده‌اند، به یک بیماری نادر با نام «سندرم تسلیم» دچار شده‌اند. این سندرم که uppgivenhetssyndrom نام دارد، به معنای دست کشیدن از حیات است. نام دیگری که به این بیماری داده شده، «سندرم تسلیم» است. این بیماری نوعی اختلال روانی عجیبی است که تنها کودکان پناهجو را مبتلا می‌کند به طوری که آن‌ها کاملا از راه رفتن و حرف زدن سر باز می‌زنند. این کودکان پس از شنیدن خبر رد تقاضای پناهندگی از سوی دولت، هوشیاری خود را از دست داده و به حالتی شبیه «کما» فرو رفته‌اند. تا سال ۲۰۰۵ بیش از ۴۰۰ کودک بین هشت تا پانزده ساله، به این بیماری دچار شدند. در توضیح این بیماری آمده است که مبتلایان به سندرم تسلیم «کاملا منفعل، بی‌تحرک، بدون نیروی عضلانی، بی‌صدا، ناتوان از خوردن و نوشیدن، بدون واکنش به تحرک خارجی، یا درد». با آنکه میزان ابتلای کودکان مهاجر به این بیماری کمتر شده، اما این سندرم هنوز در کشور سوئد وجود دارد. در سال گذشته میلادی ۶۰ مورد ابتلای به این بیماری در سوئد گزارش شده است.»[2]

بعد از خواندن متن و دیدن عکس‌ها به این فکر کردم که احتمالا همه افرادی که مهاجر می‌شوند به این سندرم مبتلا هستند، البته دوز این ابتلا متفاوت است. کودکانی که در سوئد مبتلا شده‌اند، «سندرم تسلیم تخت» دارند. من که در ایران به دنیا آمده‌ام و حالا در سن سی‌ودو سالگی و بعد از پایان دوره کارشناسی ارشد در همین روزهای نزدیک مجبورم به افغانستان بازگردم به «سندرم خاطره»، مهاجرانی که در دریاهای منتهی به سرزمین آرزویشان جان باختند به «سندرم بدشانسی». در نهایت فکر می‌کنم که به تعداد میلیون‌ها مهاجری که طبق آمار سازمان ملل در سراسر کره زمین زندگی می‌کنند، سندرم تسلیم انواع مختلفی دارد. مهاجرت آدم را مبتلا می‌کند، به چیزهای مختلفی که گاهی تلخ است و گاهی شیرین.

۱-همچون بنفشه‌ها-محمدرضا شفیعی کدکنی
۲-مجله نشنال جئوگرافیک

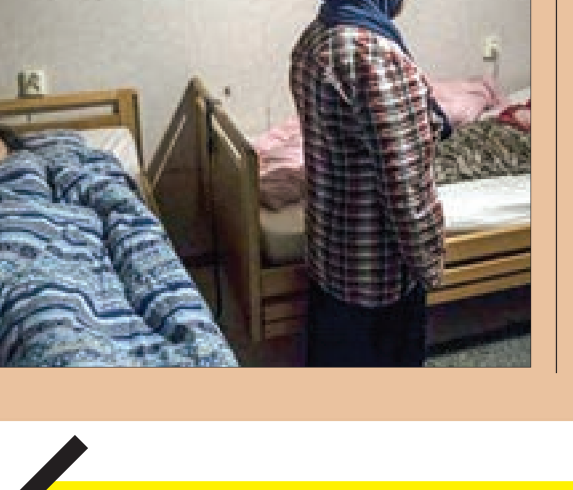

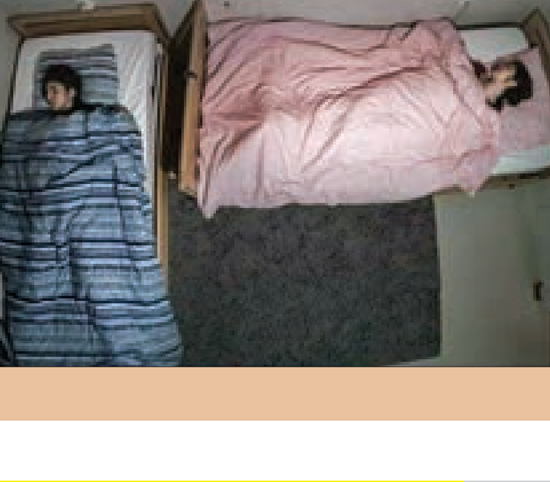

دست‌خط نقاش

به مناسبت سال‌مرگ رضا مافی، هنرمند خطاط و نقاش مشهدی

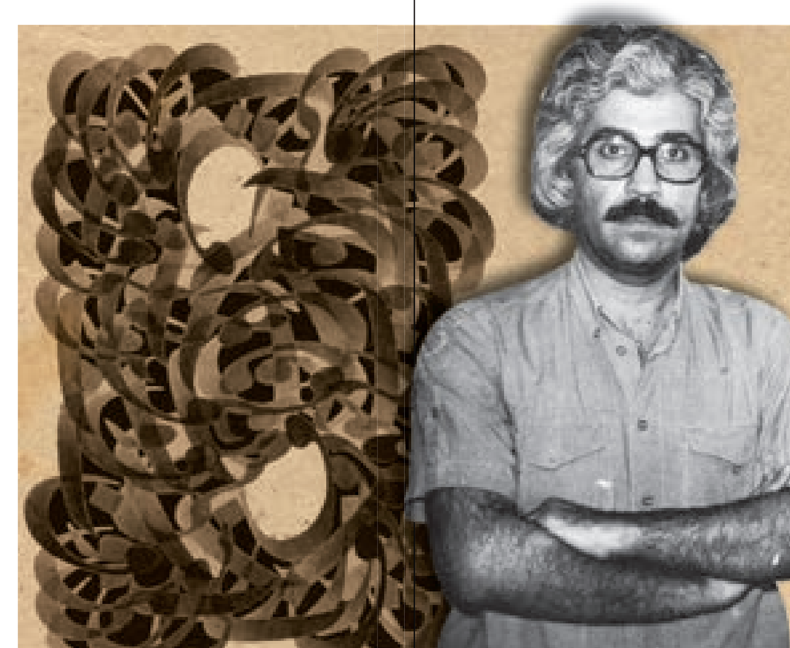

امیرمنصور رحیمیان| می‌خواهم روایت‌کننده داستانی باشم که بیخ گوش خودمان در گذشته‌ای دور در همین مشهد اتفاق افتاده است. این داستان کسی است که بر قله‌های هنر ایستاده است اما هیچ‌کجا و بر پیشانی هیچ میدان و چهارراهی در شهر اسمی از او نیست. چندان عجیب نیست که نامش به گوش نیامده و غریب مانده باشد. داستان مربوط به سال ۱۳۲۲ است. سالی که در آن چند ماه قبل از پاییز، ایران وارد جنگ جهانی دوم شد و به آلمان نازی اعلان جنگ داد. درحالی که قبل‌تر هم اوضاعش چندان به کشورهای بی‌طرف نمی‌خورد. این شروعی بود برای سخت‌تر شدن زندگی مردمی که علاوه بر جنگیدن در شرایط اقتصادی نامساعد حالا مجبور به جنگیدن با آلمان‌ها هم بودند. در اوضاع قمردرعقرب آن روزها، در سرمای زمخت اواخر پاییز و نفس‌های زمهریر آذرماه، خداوند پسری به خانواده «مافی» داد. اسمش را به یمن تولدش زیر سایه امام هشتم «رضا» گذاشتند. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد رضا، پسر نصرا... زرگر، بعدها بشود یک خطاط و نقاش درجه یک و خالق سبک‌وسیاق خودش. او از آن بچه‌های درسخوانی نبود که همه منتظر جشن فارغ‌التحصیلی‌اش باشند. با درس میانه خوبی نداشت ولی در عوض از کودکی قلم و کلمه را انتخاب کرد. پدرش نصرا... خان زرگر وقتی استعداد پسر را دید او را نزد جلال‌الدین اعتضادی فرستاد تا مشق خط کند. در ضمن برای اینکه کاری و هنری بیاموزد، او را نزد گلدوزها فرستاد تا فردا گلیم خودش را از آب بگیرد، که از هنر نان درنمی‌آید. آن‌روزها شغل گلدوزی در مشهد هواخواهان بسیاری داشت، مخصوصا دوخت پرچم‌های عزا و تعزیه بازار مخصوص و پررونقی داشت و بسیاری از هنرمندان خطاط و نقاش برای معاش این شغل را انتخاب کرده بودند.

وقتی در سیزده سالگی و اول دبیرستان برای شاگردی به بازار سنگ‌تراشان مشهد-بازاری در ضلع شرقی حرم که مرکز گلدوزی و پارچه‌فروشی‌ها بود و امروز نشانی از آن نمانده- رفت، نمی‌دانست این رقص سوزن چرخ‌خیاطی روی مخمل سیاه و سبز، در آینده برایش نقش مهمی ایفا خواهد کرد. هماهنگی بین ذهن، دست و چشم برای دوختن گل‌ومرغ و نقوش مذهبی و نوشتن یا ضامن آهو و یاعلی با سوزن او را آبدیده کرد. این تنوع و تحرک در کاری که خیلی زود فراگرفت، در بهترین حالت از او یک استاد گلدوز کاربلد می‌ساخت. ولی روزگار خواب‌های رنگین‌تری برای او دیده بود. او باید بر قله هنر می‌ایستاد و ایستاد. رضا بچه مشهدی بود که از دل خانواده هنردوست آن روزگار برآمده بود. کسی که با پارتی‌بازی آشنا نبود و هر چه داشت از سخت‌کوشی و استعداد خودش بود. بعد اینکه از استادان خود در مشهد هم جلوتر رفت، برای یادگیری بیشتر در هجده سالگی راهی تهران شد. حجم بی‌رحمی پایتخت از او رضا مافی بزرگ ساخت. جایی که پدر و مادر و اقربا نبودند تا دست حمایتشان زیر سرش باشد. سرعت یادگیری و استعدادش برای اساتید پایتخت‌نشین هم شگفت بود. در کلاس‌های استاد حسین میرخانی، راه چهار پنج ساله را به ۳سال رفت. جوامع هنری خیلی زود با رضا آشنا شدند. آنجایی که تصمیم گرفت در نگارخانه سیحون نمایشگاه برقرار کند و قواعد را بشکند و نقاشی با خط را امتحان کند. این کار را قبل از او هم کرده بودند. در نقاشی از نستعلیق استفاده کرده بودند ولی سبک و سیاق رضا فرق می‌کرد. او با خط نقاشی می‌کرد. همه این‌ها خیلی زود اتفاق افتاد و او در همان نقطه‌ای که باید قرار گرفت، در اوج قله‌های هنر، و اسمش را خیلی زود در کنار میرزا رضا اصفهانی و بقیه بزرگان قرار دادند. روزگار بازی زیاد دارد. وقتی همه چیز مطلوب است یعنی دارد نقشه‌ای برایت می‌کشد. در صبح اولین روز مهر ماه سال ۶۱ او که یک جوان سی‌ونه ساله است، از روی اسب سقوط می‌کند و تلاش پزشکان برای نجات مغزش از خاموشی نتیجه نمی‌دهد و نهایتا در روز چهارم مهر او را با همه تفکرات و هنرش برای همیشه از دست می‌دهیم.

خیلی زود آدم‌ها محو می‌شوند از حافظه مردم. مردمی که تا همین چند صباح قبل برایت هورا می‌کشیدند فراموشت می‌کنند و جایت را با چیزهای دیگر پر می‌کنند. البته که چرخ دنیا بر همین نمط می‌چرخد ولی لااقل توقع این است که ما وظیفه‌دان باشیم. مثل رضا مافی بسیار داریم. پرکردن تابلوی معرف یک کوچه، خیابان یا میدان حداقل کاری است که می‌شود برای زنده کردن نام نام‌آوران شهر، انجام داد.

آغاز هما از رومانی

نمایی از سریال «ترانه مادری»

نگار راد| ۴ مهرماه ۹۴ بود که هما روستا، بانوی تئاتر ایران، بعد از چند سال مبارزه با سرطان، از میان ما رفت. او درست در روز تولدش رخت سفر بست تا به همسرش حمید سمندریان، بزرگ تئاتر کشور بپیوندد. درگذشتی با فاصله ۳سال از همسر که غم تئاتری‌های ایران را دوچندان کرد. با این حال این دو با تربیت شاگردان موفق در حوزه سینما و تلویزیون و خلق آثار ماندگار نامشان را برای همیشه در تاریخ هنر ایران جاودانه کردند. اگر بخواهیم نگاهی به زندگی هنری روستا داشته باشیم باید به زمان حضورش در کشور رومانی برگردیم. زمانی که او مدرک تحصیلی‌اش را از دانشگاه هنرهای دراماتیک بخارست دریافت کرد. این هنرمند بعد از آن مسیر فعالیت‌های هنری‌اش در تئاتر را با بازگشت به ایران در پیش گرفت و در کنار آن نیز در آثار سینمایی و تلویزیونی حضور پیدا کرد. روستا در سال ۱۳۶۶ با حضور در فیلم «پرنده کوچک خوشبختی» پوران درخشنده، سومین تجربه سینمایی‌اش را پشت سر گذاشت و برای بازی در این فیلم نامزد دریافت لوح زرین بهترین بازیگر نقش اول زن از ششمین دوره جشنواره فیلم فجر شد. این بازیگر در سال ۱۳۶۸ و در هشتمین دوره جشنواره فیلم فجر نیز کاندیداتوری برای دریافت سیمرغ بهترین بازیگر زن جشنواره فیلم فجر را با فیلم «تمام وسوسه‌های زمین» به کارگردانی حمید سمندریان تکرار کرد. از دیگر آثار شاخص این هنرمند در عرصه تصویر نیز می‌توان به فیلم‌های سینمایی «ملک خاتون» «مسافران» و «زن امروز» و سریال‌هایی چون «آخرین ستاره شب»، «خاک سرخ» و «ترانه مادری» اشاره کرد. اما در این بین یکی از آثار ماندگار روستا قطعا «از کرخه تا راین» است. فیلمی به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا که بازی در آن بار دیگر نامزدی در جشنواره فیلم فجر را برای این بازیگر به همراه داشت. این فیلم از آثار ماندگار سینمای دفاع مقدس است و به سرنوشت قربانیان بمب‌های شیمیایی در جنگ ایران و عراق می‌پردازد. روستا در «از کرخه تا راین» نقش خواهر یک جانباز شیمیایی با بازی علی دهکردی را ایفا می‌کند. برای تماشای این فیلم کافی است یک جست‌وجو کوتاه در اینترنت داشته باشید.

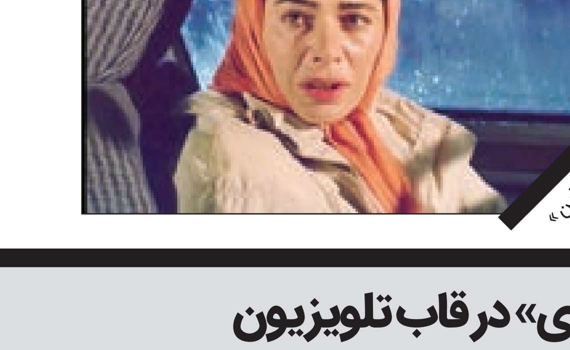

نمایی از فیلم «از کرخه تا راین»

چهره منوچهر

نمایی از فیلم «ردپای گرگ»

ملک| شاید آنچنان نام‌آشنا نباشد و اصطلاحا سوپراستار سینما، اما در تمام فیلم‌هایی که ایفای نقش کرده چه کوتاه و چه بلند در ذهن مخاطب ماندنی شده است. منوچهر حامدی (رضا حامدی خراسانی) است که امروز سالروز تولد اوست، حامدی با اینکه فعالیتش را از دهه ۳۰ آغاز کرده بود اما عمده کارهای هنری‌اش در سینما و تلویزیون به سال‌های بعد از انقلاب اسلامی بر می‌گردد. که با دیدن عکس‌هایش بیش از همه برایمان تداعی «اجاره نشین‌ها» و «روز شیطان» (که برای بازی در این فیلم کاندیدای دریافت سیمرغ بلورین جشنواره فیلم فجر شد) است.

حامدی سال ۱۳۷۴ بر اثر تصادف در سن پنجاه‌وشش سالگی از دنیا رفت اما آثار بسیاری به ویژه در تلویزیون از هنرنمایی او به جا مانده است که هم برای بسیاری از مخاطبان آشنا هستند و هم آن‌ها را بارها از رسانه ملی دیده‌اند. یکی از آن سریال‌های پر طرفدار دهه ۷۰ که این روزها هم به مناسبت هفته دفاع مقدس از شبکه آی‌فیلم باز پخش می‌شود، سریال «نبردی دیگر» است که مرحوم حامدی در آن حضور داشته است. او در دو دوره جشنواره فیلم فجر (۱۳۷۱ و ۱۳۷۳) نامزد دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد شد. یکی از مشخصه‌های هنری او چهره‌اش بود که باعث شده بود او بیشتر نقش‌های منفی و خاکستری را بازی کند. عمده فعالیت او در فیلم‌ها و سریال‌های کمدی و هیجانی بوده است و به خاطر اینکه نقش‌های اصلی را بر عهده نداشته توانسته است در بیش از ۱۰۰اثر تلویزیونی و سینمایی در سه دهه فعالیتش حضور داشته باشد.

سریال‌های تلویزیونی همانند «روزی روزگاری»، «آوای فاخته»، «شلیک نهایی» و «بی‌بی‌یون»، در کنار آثار سینمایی همچون «پاک‌باخته»، «ردپای گرگ»، «زرد قناری»، «گراند سینما»، و «کمال‌الملک» از دیگر کارهایی است که مرحوم حامدی در آن‌ها حضور داشته است.

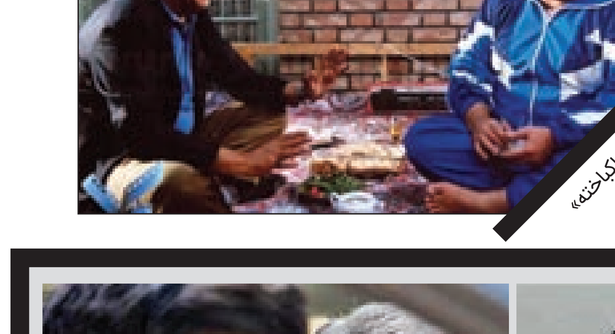

نمایی از فیلم «پاکباخته»

«ایکس ری» در قاب تلویزیون

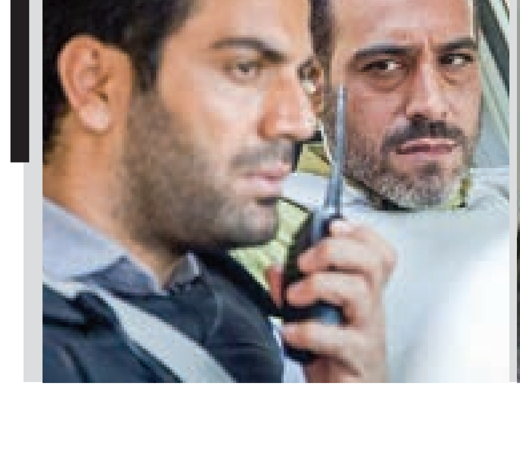

سروش محمدزاده سینماگر مشهدی که تجربه کارگردانی فیلم تحسین شده «چهارشنبه» و کسب تندیس بهترین کارگردانی بخش هنر و تجربه از سی و چهارمین دوره جشنواره فیلم فجر را برای این فیلم در کارنامه‌اش دارد، در تازه‌ترین تجربه فیلم‌سازی خود، به سراغ ساخت یک تله فیلم پلیسی به نام «ایکس ری» رفته‌است. تصویربرداری این فیلم تلویزیونی در روزهای گذشته به پایان رسیده و طبق برنامه‌ریزی‌های انجام شده قرار است در هفته نیروی انتظامی روی آنتن شبکه سوم سیما برود. محمدزاده در این تله فیلم ماجرای کشف یک محموله مشکوک از سوی پلیس فرودگاه را روایت می‌کند. اتفاقی که سرآغاز قصه پرفراز و نشیبی است. یکی از نقش‌های اصلی این تله فیلم را امیریل ارجمند، بازیگر مشهدی سینما و تلویزیون بازی می‌کند. آخرین حضور ارجمند در تلویزیون به سریال «معمای شاه» برمی‌گردد. حال او بعد از وقفه‌ای چهارساله با فیلمی به کارگردانی همشهری خود در قاب تلویزیون قرار می‌گیرد. در کنار امیریل ارجمند بازیگرانی چون کمند امیرسلیمانی، اتابک نادری، محمدرسول صفری، امیرحسین شام بیاتی، پروین ملکی و محمدرضا صولتی به ایفای نقش می‌پردازند. لازم به ذکر است که تله فیلم «ایکس ری» به سفارش پلیس پیشگیری ناجا ساخته شده و کریم خودسیانی داستان آن را بر مبنای واقعیت نوشته است.

شرح زیبایی‌های یک ذهن سیاه

نگاهی به رمان «درمان شوپنهاور»

حانیه نصیری| سختی‌های ناشی از درهم‌تنیدگی لذت‌ها و رنج‌های زندگی، مشکلاتی از جمله ازهم‌پاشیدگی روابط را در پی داشته‌است، و بسیاری از ما را تبدیل به انسان‌هایی منزوی و گوشه‌گیر کرده و باعث عمیق‌ترشدن تنهایی‌مان شده است. اورسن ولز، کارگردان و هنرپیشه آمریکایی، می‌گوید: «ما تنها به دنیا می‌آییم، تنها زندگی می‌کنیم و تنها می‌میریم! عشق و روابط دوستانه‌ای که ایجاد می‌کنیم، تنها پندار پوچی است که ما تنها نیستیم.» و به نظر می‌رسد ما همین چیزی را هم که ولز پندار پوچ می‌داند، از دست داده‌ایم. کتاب «درمان شوپنهاور» به همین مسئله می‌پردازد؛ اروین دیوید یالوم، نویسنده و روان‌پزشک وجودگرای آمریکایی، در این کتاب به شرح اندیشه‌های پیچیده فلسفی و آمیختن آن‌ها با مسائل روان‌شناختی می‌پردازد و تلاش می‌کند چنین مسائلی را برای مخاطبش قابل‌فهم کند. درواقع اروین یالوم که معتقد است فلاسفه همچون روان‌درمانگران بوده‌اند، پس از کتاب «وقتی نیچه گریست» این‌بار در کتاب «درمان شوپنهاور» به همین باور پرداخته است. این کتاب روایتگر داستان روان‌درمانگری به نام جولیوس است که با سرطان دست‌وپنجه نرم می‌کند. او تصمیم به مرور پرونده‌های بیماران قدیمی خود می‌گیرد و در این میان بیماری به نام فیلیپ توجهش را جلب می‌کند، چراکه درمان او با شکست مواجه شده است. فیلیپ حالا فیلسوفی منزوی است که به گفته خودش تحت‌تأثیر شوپنهاور درمان شده است و می‌خواهد برای به‌کارگیری اندیشه شوپنهاور تبدیل به یک روان‌درمانگر شود؛ و به همین سبب نیازمند سرپرستی جولیوس است. از طرف دیگر جولیوس که روان‌درمانگر مشهوری است و نتیجه نگرفتن در درمان فیلیپ برایش گران تمام شده است، می‌خواهد گذشته را جبران کند و با وادار کردن او به شرکت در جلسه‌های گروه‌درمانی به او بفهماند که این ارتباط انسانی است که به زندگی معنا می‌بخشد. در ادامه، شرکت فیلیپ در جلسات گروه‌درمانی به اجبار جولیوس، نگاه او را به زندگی تغییر می‌دهد. مسئله دیگری که یالوم در «درمان شوپنهاور» بیان می‌کند، مسئله زندگی و مرگ است و احساس جولیوس به آنچه تجربه می‌کند: «درنهایت این مرگ است که باید پیروز شود؛ زیرا از هنگام تولد، بخشی از سرنوشت ما شده و فقط مدت کوتاهی پیش از بلعیدن طعمه‌اش، با آن بازی می‌کند. با این همه ما تا آنجا که ممکن است، با علاقه فراوان به زندگی ادامه می‌دهیم، همان‌طور که تاآنجاکه ممکن است طولانی‌تر در یک حباب صابون می‌دمیم تا بزرگ‌تر شود، گرچه با قطعیتی تمام می‌دانیم که خواهد ترکید.» این مسئله در آثار دیگر وی نیز به‌وضوح دیده می‌شود. علاوه‌بر آن یالوم با این کتاب، مخاطبش را به‌خوبی با اندیشه و حتی زندگی دردناک آرتور شوپنهاور، فیلسوف بزرگ و بدبین آلمانی، آشنا می‌کند.

این کتاب را نشر قطره با برگردان فارسیِ سپیده حبیب در ۵۴۸صفحه به چاپ رسانده است.